

درس گفتار معرفت شناسی باوردین، جلسه هفتم

استاد مصطفی ملکیان، ۸۵-۱۳۸۴

دین و دعاوی معرفتی

در جلسه‌ی سابق، بحث رسید به استدلال‌پذیری و استدلال‌ناپذیری گزاره‌های دینی. مقدماتی بیان شد. اولین بحثی که به نظر من خیلی اهمیت دارد و باید طرح شود این است که ما از کجا یقین داریم که دین اساساً دعاوی معرفتی دارد؟ وقتی که بحث استدلال‌پذیری و استدلال‌ناپذیری دعاوی مطرح می‌شود یک پیش‌فرضی قطعاً دارد؛ چه آنهایی که می‌گویند استدلال‌پذیر است و چه آنهایی که می‌گویند استدلال‌ناپذیر است. چه آنهایی که می‌گویند دعاوی دینی خردپذیر است، چه آنهایی که می‌گویند خردگریز است و چه آنهایی که می‌گویند خردستیز است. هر سه دسته، یک چیز مشترک دارند و آن این است که دین دعاوی معرفتی دارد.

چیستی دعاوی معرفتی دینی

وقتی که می‌گویند که دعاوی معرفتی یعنی دین آمده است برای اینکه یک سلسله حقایق درباره‌ی هستی به اطلاع من و شما برساند. درباره‌ی دنیا، درباره‌ی ماقبل از دنیا، درباره‌ی مابعد از دنیا، درباره‌ی طبیعت، درباره‌ی گذشته، درباره‌ی حال، آینده، درباره‌ی مادیات، مجردات، درباره‌ی موجودات انسانی، موجودات غیرانسانی، اجنه، فرشتگان و ... بالأخره یک سلسله سخنانی درباره‌ی عالم هستی دارد. حالا بحث بر سر این است که آیا عقل می‌تواند صدق اینها را اثبات کند؟ یعنی خردپذیرند یا عقل می‌تواند کذب آنها را اثبات کند که یعنی خردستیزند، و یا عقل نه می‌تواند صدقشان را اثبات کند و نه کذبشان را، یعنی

دعاوی خردگریزند. همه کسانی که وارد این بحث شده‌اند، این نکته را قبول کرده‌اند که دین یک سلسله دعاوی معرفتی دارد.

سه کارکرد دین

معمولاً به نظر پیروان ادیانی مثل یهود، مسیحیت و خصوصاً دین اسلام، دین سه کارکرد دارد. به نظر من این سه کارکرد عبارتند از اینکه ما فکر می‌کنیم که دین اولاً یک نقشه است، ثانیاً کتاب قانون هم است و ثالثاً فکر می‌کنیم نسخه هم است.

دین به مثابه‌ی نقشه

شما با نقشه چه می‌کنید؟ فکر می‌کنید و به این نقشه نگاه می‌کنید و با این نقشه به صورت کلی، نگاه از بالا، نگاه اجمالی وضع واقع را می‌بینید؛ مثلاً کل شهر مشهد را شما با یک نقشه یک‌متر مربعی می‌توانید از بالا ببینید. معتقدیم که مشهد دیگر همین است، منتهی من مثلاً هر یک سانتی‌متر که می‌بینیم معادل مثلاً صد و شصت متر است. این نقشه است و من وقتی به این نگاه می‌کنم، اگرچه تک‌تک خانه‌های مشهد را نمی‌شناسم اما کل مشهد را به نظر اجمالی می‌شناسیم. نقشه می‌آید به یک چیزی که هم به لحاظ وسعت و هم به لحاظ جزئیات خیلی بزرگتر و ظریف‌تر است، یک نگاه کلی نسبت به آن چیز به ما می‌دهد. خوب، کسانی فکر می‌کنند که کتاب ادیان و مذاهب نقشه جهان است، بالأخره ماقبل از دنیا، ما بعد از دنیا، عالم ماورای طبیعت، دنیا و آخرت و انسان و فرشتگان و خدا و ... بالأخره دین نقشه‌ی هستی است که جزئیات را بیان نمی‌کند؛ ولی اجمالاً مثلاً فرشتگان همچنین موجوداتی هستند، اجمالاً دنیا اینطور است، آخرت اینطور است.

دین به مثابه‌ی کتاب قانون

اما کار کتاب قانون چیست؟ در کتاب قانون شما نقشه نمی‌بینید، کتاب قانون به مخاطبان خودش می‌گوید باید اینطور رفتار کنید، و الا جرم است و جریمه و زندان و.... کتاب قانون همیشه می‌گوید

که انسان‌ها چه وظایفی نسبت به یکدیگر دارند. حالا شما همین را در مورد دین هم می‌توانید قائل شوید که کتاب مقدس ادیان و مذاهب، یک کتاب قانون هم هست، که می‌گوید در ارتباط خود با خدا چه باید بکنید، حتی در ارتباط خودت با خودتان چه باید بکنید؛ در ارتباط خود با دیگران، در ارتباط خود با طبیعت چه باید بکنید؟ با اینکه در کتاب‌های قانون عادی دربارهٔ ارتباط انسان‌ها با یکدیگر و گاهی هم به ارتباط انسان با طبیعت می‌پردازند. کتاب قانون همه‌اش قانون است، یعنی ترک آن جایز نیست. اگر جرم کنید، متناسب با جرم باید جریمه شوید و جریمه هم از بین نمی‌رود، یعنی دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد.

دین به مثابه‌ی نسخه

دین نسخه هم هست. منظور نسخهٔ پزشک است. پزشک چه کار می‌کند؟ پزشک نه احکام و قوانینی وضع می‌کند که بگوید اگر این کار را نکنید، جرم است و جریمه خواهید شد و نه جغرافیای عالم را به کسی نشان می‌دهد؛ بلکه می‌گوید که این درد و رنجی که تو داری، اگر به نسخه‌ای که من می‌دهم عمل کنی، درد و رنج تو برطرف می‌شود و اگر هم عمل نکنی، اتفاقی نمی‌افتد. فقط درد و رنج تو تمام نمی‌شود، مثلاً اگر سردرد داری، این داروها را بخور تا سردرد خوب شود. این هم شأن سوم است.

تلقی رایج از دین

من و شما الان، معتقدیم که دین هر سه کارکرد را دارد؛ یعنی می‌گوییم وقتی که قرآن را می‌خوانیم هم نقشه‌ی عالم از آن بدست می‌آید، هم احکام و قوانینی که در زندگی باید عمل کنیم و هم دردهای ما را درمان می‌کند، اما ممکن است کسی بگوید دین فقط نقشه است، دیگری بگوید فقط کتاب قانون است و سومی بگوید فقط نسخه است. شاید کسی بگوید دین هم نقشه است و هم کتاب قانون و و کلاً شش نظر به وجود می‌آید.

دعاوی معرفتی و تلقی نقشه‌وار از دین

حالا برای کدام تلقی لزوماً دعاوی معرفتی را باید قائل باشیم؟ حتماً باید نظری که دین را «نقشه» می‌داند یا دین را «نقشه» و کتاب قانون و یا «نقشه» و نسخه و یا «نقشه» و کتاب قانون و نسخه. اگر گفتید طبق ادعای یک دین گفتید فلان چیز وجود دارد یا فلان چیز وجود ندارد، چه چیزهایی دارای چه ویژگی‌هایی هستند و چه چیزهایی دارای چه ویژگی‌هایی نیستند چه چیزهایی با چه چیزهایی چه ارتباطی دارند و چه چیزهایی با چه چیزهایی چه ارتباطی ندارند، این شش قسم ادعا، ادعاهای نقشه‌وار عالم است؛ یعنی اگر یک نقشه ببینید، (حالا چه کتاب قانون هم بدانید و هم نسخه و یا کتاب قانون بدانید یا ندانید، فقط همین که پای نقشه به میان آمد) دعاوی معرفتی هم پیش می‌آید.

عقلانیت دعاوی معرفتی دینی

خوب وقتی دعاوی معرفتی پیش آمد، این بحث هم پیش می‌آید که آیا این دعاوی معرفتی خردپذیرند، یا خردگریزند و یا خردستیز. این حرف‌هایی که خدا در مورد دنیا و جهان آخرت و جن و انس و فرشتگان و همه آن چیزهایی که خداوند عالم راجع به نقشه عالم گفته است، آیا عقل هم این‌ها را می‌پذیرد (خردپذیر) یا اینکه عقل اثبات کذب این‌ها را می‌کند (خردستیز) و یا، نه عقل می‌تواند اثبات کذب کند و نه اثبات صدق (خردگریز). اینجاست که ما فقط دعاوی معرفتی داریم. اصلاً شما از کجا می‌گویید که دین نقشه هم است؟ شاید دین نقشه نباشد! شاید دین فقط کتاب قانون است، شاید فقط نسخه است.^۱

^۱ من حدوداً دو سال پیش یک سخنرانی داشتم، که چاپ هم شده است، با عنوان رویکرد درمانی به دین، و حاصل آن این بود که دین فقط نسخه است.

دعاوی معرفتی و تلقی قانون و نسخه از دین

دوستان توجه کنند چرا می‌گوییم که در تلقی کتاب قانون و نسخه از دین، دعاوی معرفتی وجود ندارد؛ چون این‌ها انشا هستند؛ کتاب قانون یا امر است و یا نهی. نسخه هم از مقوله توصیه است و توصیه هم از مقوله انشائیات است. امر و نهی‌ها هم انشاء هستند و انشاءها هم دعاوی معرفتی ندارند.^۲

امتناع استنتاج «باید» و «نباید» از «است» و «نیست»

این همان بحثی است که می‌گویند که هر «بکن»، یک می‌توانی بکنی و یک نمی‌توانی بکنی در آن وجود دارد. یک بحثی است که از «است» و «هست» و «نیست» آیا می‌توان «باید» و «نباید»‌ها را نتیجه گرفت یا نه؛ یعنی از دعاوی معرفتی می‌توان باید و نبایدها را نتیجه گرفت؟ به نظر من از پانصد هزار دعاوی معرفتی یک باید و نباید نمی‌توانیم نتیجه بگیریم. چرا؟ چون علمای ما قبلاً هم گفته‌اند که نتیجه تابع اخس مقدمتین است؛ یعنی نمی‌توان در نتیجه چیزی را بگنجانید که در هیچ یک از مقدمات نگنجیده باشد و در هیچ یک از مقدمات هم باید و نبایدی نگنجیده است که ما باید و نباید نتیجه بگیریم. چون در تمام مقدمات ما است و هست و نیست داریم. همیشه وقتی به نتیجه یک استدلال التزام داریم که نتیجه هم‌قوه باشد با مقدمات و یا حتی قوه آن کمتر باشد. هیچ‌وقت نتیجه پرقوه‌تر از مقدمات نیست. چون اگر اینطور باشد یعنی شما در نتیجه چیزی را تزریق کرده‌اید که در مقدمات وجود نداشته است و طبعاً نتیجه تابع اخس مقدمتین نیست.

استنتاج «است» و «نیست» از «باید» و «نباید»

اما بحث ما این نبود، بلکه بحث ما عکس این است؛ یعنی از باید و نباید (های دینی) همیشه یک است و هست و نیست نتیجه می‌شود. مثلاً اگر به من بگویید که باید یک لیوان برای من بیاوری، یعنی شما معتقد هستی که من می‌توانم یک لیوان برای شما بیاورم، و «من می‌توانم» از مقوله است و هست

^۲ ممکن است که یک انشایی مبتنی بر دعاوی معرفتی باشد که بعداً خواهیم گفت ولی خود انشا که دعاوی معرفتی ندارد.

و نیست است. یعنی در هر باید و نبایدی همیشه یکی، دو تا، سه تا و پیش فرض معرفتی، یعنی است و هست و نیست وجود دارد.

تلقی نقشه‌وار از دین و دعاوی معرفتی

بحث من این است که دعاوی معرفتی فقط در تلقی نقشه‌وار از دین است و در تلقی کتاب قانون و نسخه وجود ندارند، چون این دو از انشائیات هستند، حالا شمایی که می‌گفتید احکام دین خردگرایان است یا خردپذیر است و یا خردستیز، هر سه روی یک چیز اجماع دارید که دین دعاوی معرفتی دارد و یعنی دین از مقوله‌ی نقشه است. شما این را به چه دلیل می‌گویید؟ شاید دین نقشه نباشد. خوب چطور می‌تواند دین نقشه نباشد؟

انشائیات در پیکره‌ی اخباریات

این همه جمله اخباری در کتب مقدس داریم. در کدام کتاب مقدس جمله اخباری وجود ندارد؟ ببینید اگر شما کتاب کلیله و دمنه را بخوانید، نصرالله منشی، از اول تا آخر می‌گوید که یک روزی خرگوشی با یک شیری وارد یک مناظره شد و بعد شغالی آمد که اینها را با هم آشتی بدهد و ... تمام اینها از مقوله بیان واقع است. یعنی گزاره‌ها انشائی نیست، بلکه گزاره‌های اخباری هستند؛ مثلاً، روزی شیری به دیدن روباهی رفت؛ روزی روباهی لک‌لکی را مهمان کرد و شما اگر کل کتاب را بخوانید تمام شخصیت‌ها حیوان هستند. اگر یک کسی بیاید و بگوید که نصرالله منشی یک آدم دروغگوی به تمام معنا است؛ برای اینکه مثلاً گفته است که یک موشی با یک خرگوشی مناظره کرده است، در حالی که چه وقت خرگوش می‌تواند با موش مناظره کند. مگر حیوانات فکر دارند، زبان دارند؟ و ... اگر شما به استناد گزاره‌های اخباری‌ای که در کلیله و دمنه وجود دارد - که سرتاسر کلیله و دمنه، گزاره‌های اخباری است - بگویید که دعاوی معرفتی داشته است، آن وقت تمام دعاوی معرفتی آن خردگرایان است یا خردستیز و یا خردپذیر؟ همه آنها خردستیز است، چون هیچ کدام از آنها

با عقل سازگاری ندارد و خلاف عقل است. اما اگر به شما بگویند که شما اشتباه می‌کنید! اگر شما کتاب کليلة و دمنه را تا آخر خواندید، و کتاب را بستی، حالا يك آدم راستگوتر، متواضع‌تر می‌شوید، حرص تو کمتر می‌شود، بخل تو کمتر می‌شود و یعنی اینکه نصرالله منشی واقعاً نمی‌خواسته بگویند که يك شیرى بر سر تقسیم ارث با يك موشى دعوا کرد، بلکه می‌خواهد از طریق این داستان تو را نسبت به حبّ مال حساس‌تر کند، می‌خواهد حبّ مال در تو کمتر شود. می‌خواهد جاه‌طلبی در تو کم شود و بنابراین اگر واقعاً تحت تأثیر واقع شده باشی، يك آدمی با جاه کمتر، با بخل کمتر و ... خواهی شد. و این معنایش این است که تو منکر این نیستی که جملات اخباری بودند؛ ولی معتقد هستی که این يك نسخه است. نه تنها نمی‌گویی که او يك آدم دروغگویی بوده است؛ بلکه می‌گویی که صاحب کليلة و دمنه چه خدمت بزرگی کرده است که آمده است در ضمن داستان‌هایی که اگر به معانی ظاهری آن بسنده شود، دروغ هستند، ولی معانی ظاهری اصلاً مراد نبوده است و درسی که از آن باید گرفته شود مراد بوده است. این معنایش این است که من قبول کردم که به لحاظ دستور زبانی جمله‌هایی که در کليلة و دمنه به کار رفته‌اند جملات اخباری هستند؛ ولی این ظاهر قضیه است بلکه می‌خواهند برای من يك نسخه‌ای برای زندگی بپيچند.

خوب چه کسی می‌گویند که صاحب کلیه و دمنه دروغگو است؟ کسی که می‌گویند کليلة و دمنه نقشه است. کسی که اعتقاد به نقشه‌بودن کليلة و دمنه دارد، می‌گویند که کليلة و دمنه دعاوی معرفتی دارد و اتفاقاً تمام دعاوی معرفتی آن هم خردستیز است و چه کسی می‌گویند که کليلة و دمنه بزرگترین خدمت را کرده است؟ کسی که می‌گویند که اصلاً ما اشتباه کردیم که آن را به معنای اخبار می‌گرفتیم؛ بلکه این يك نسخه بوده و با این نسخه خدمت بزرگی هم کرده است و اگر کسی اینطور بگویند آن وقت می‌گویند که تمام کليلة و دمنه افسانه است. اما افسانه مفید و سودمندی است و غالباً در اکثر موارد افسانه‌ها، سودمندتر از تاریخ‌های به دقت نوشته شده است. مثلاً *بینوایان* و *ویکتور هوگو* يك قصه است و داستان؛ ولی وقتی شما کتاب را می‌خواندید و چشمتان را می‌بندید، شما يك

آدم بهتری شده‌اید اینها هم همه افسانه است ولی سودمند است و به حسب ظاهر هم همه اخباری‌اند نه انشایی. ولی نقشه هم نیستند، چون اگر نقشه بودند اینها بزرگترین دروغ‌های عالم هستند، چون هر چه که در کتابهایش نوشته‌اند خلاف واقع است و در تاریخ رخ نداده است و از اول هم همه می‌دانند، هم خواننده و هم نویسنده، که این نوشته یک نقشه نیست، بلکه یک نسخه است.

پس شما هم به صرف اینکه در کتاب مقدس جملات اخباری می‌بینید نمی‌توانید بگویید که نقشه است و دعاوی معرفتی دارد. شاید کل یک کتاب مقدس یک قصه است، اما وقتی آن قصه را خواندی، یک آدم بهتری خواهی شد. انصافاً بیشترین تعلیم و تربیتی که پدران و مادران شما نسبت به شما کرده‌اند با قصه انجام داده‌اند. چوپان دروغ‌گو واقعیت است یا نه؟ دروغ است؛ ولی در عین حال اگر بچه شما این دروغ را باور کرد، بعد از این، دروغ نمی‌گوید. اکثر تعلیم و تربیتی که پدر و مادرها انجام می‌دهند توسط داستان‌هاست. حالا که من فهمیدم، می‌گویم چه خدمتی پدر و مادرم به من کردند آن وقتی که جز از راه قصه من چیزی متوجه نمی‌شدم، با قصه به من حالی کردند و شخصیت و منش من را تغییر دادند و من یک منش اخلاقی‌تری دارم نسبت به انسان‌هایی که در بچگی‌شان، پدر و مادرانشان برای آن‌ها اینطور قصه‌ها را نگفته‌اند.

حالا چه بسا، بشر هم به پیامبران و بنیانگذاران ادیان و مذاهب همین را بگوید. بگوید که قصه‌های خوبی گفته بودی، ولی قصه بود! گفتی خدا وجود دارد، یک قصه است؛ زندگی پس از مرگ وجود دارد، یک قصه است؛ ملائکه‌ای وجود دارند، یک قصه است و ... ولی این قصه را وقتی ما آدم‌ها باور کردیم، وقتی که شعور و عقل‌مان رشد کند، می‌آییم دست و پای شما را می‌بوسیم. می‌گوییم به ما قصه‌ای گفتید که ما انسان‌های بهتری شدیم. حالا می‌خواهم بگویم، کسی که این قول را می‌گوید به صرف وجود گزاره‌های اخباری در کتاب مقدس، حرف او را نمی‌توان رد کرد، چون در کلیله و

دمنه هم، همه جمله‌ها اخباری است. به چه دلیلی می‌گویید که کتاب مقدس یک افسانه سودمند نیست؟ خود شما انصافاً، می‌دانید که حورالعین قصه است ولی قصه‌ای سودمند است؛ یعنی عرب آن زمان چون عقلش به لذات جسمی می‌رسید، در بهشت هر چیزی که مربوط به لذات جسمی بوده است برای او گفته‌اند. گفته‌اند جوی‌های عسل و جوی‌های شیر، نه سرمای زیادی هست و نه گرمای زیادی، حورالعین و ... من و شما که می‌دانیم که اینها قصه است، ولی قصه‌ای بود که از آن آدم‌های دزد، ابوذر درست کرد. یعنی ابوذر یک دزد سرگردنه با همین قصه‌ها ابوذر شده است. اگر قبول داشته باشید که این قصه است، آن وقت خیلی راحت می‌توان گفت بقیه‌اش هم قصه است، اما قصه سودمندی است. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان، وقتی که جریان آدم و حوا را در اوایل سوره بقره می‌گوید، خودش می‌گوید که اینها همه بیانات اسطوره‌ای است؛ فکر نکنید که خداوند واقعاً یک روزی تصمیم گرفت که آن کارها را بکند و به فرشتگان بگوید که من می‌خواهم در روی زمین جانشینی بگذارم و و فکر نکنید که واقعاً در تاریخ همچنین چیزی رخ داده است، اما اگر این را باور کنید، خیلی درس‌های خوبی از آن می‌گیرید. حالا ببینید اگر دوستان به وجدان خودشان رجوع کنند، آیا جایی در قرآن است که او را قبول داشته باشید که قصه است. شما قبول داشته باشید که چون عرب چشم درشت را می‌پسندید، گفتند در بهشت حورالعین است. حالا اگر آن مخاطب ژاپنی بود وصف حورالعین همینطور بود؟ شاعری ژاپنی به شاعری دیگر گفت که مثلاً تو گفتی چشم معشوق مثل چشم خروس است؛ ولی چشم‌های معشوق من اینقدر ریز است که اصلاً من شک می‌کنم که اصلاً معشوق من چشم دارد یا نه. اگر این ژاپنی را می‌خواستند به راه بیاورند آیا می‌گفتند حورالعین؟ هرگز! شکی نیست که این حورالعین برای آن عربی است که معشوق با چشم درشت را دوست دارد. یا هیچ وقت به آن انگلیسی نمی‌گویند که تو به بهشتی خواهی رفت که آنجا اصلاً آفتاب نیست. خوب آن انگلیسی در این دنیا اینقدر خرج می‌کند که چند روز در سواحل مثلاً عربستان خورشید را ببیند!

دیدگاه غیررئالیستی نسبت به گزاره‌های دینی

حال اگر کسی گفت کل کتاب مقدس یک افسانه مفیدی است، این را می‌گویند دیدگاه‌های غیررئالیستی. کسانی مثل کافمن، روحانی مسیحی، چنین چیزی را درباره کتاب مقدس خودشان معتقد هستند. این دیدگاه را می‌گویند غیرواقع‌گرایانه؛ یعنی دعاوی ناظر به واقع در کتاب مقدس وجود ندارد، یعنی دعاوی معرفتی در کتاب مقدس وجود ندارد. خوب اگر اینطور باشد دیگر خردپذیری و خردستیزی و خردگریزی چیز بیهوده‌ای است.

متدلوژی نقد دیدگاه غیر رئالیستی

حالا دوستان توجه کنند که اول چیزی که اینجا به وجود می‌آید این است که متدلوژی رد این حرف چیست؟ با چه متدی می‌توان این حرف را رد کرد؟ یک کسی بگوید که کتب مقدس به بشر خدمت می‌کنند اما خدمتی مثل کلیله و دمنه، یعنی همه افسانه است. متدلوژی رد این سخن چیست؟ خوب اولین چیزی که ممکن است به ذهن بیاید این است که خوب باید از خود بنیان‌گذاران دین و مذهب پرسیم. بگوییم که آقا شما واقعاً دعاوی معرفتی دارید یا ندارید؟ آیا واقعاً شما نقشه عالم را به دست می‌دهید یا نه؟ کتاب قانون را می‌دهید و یا کتاب قانون و نسخه را بدست می‌دهید؟

عدم موفقیت پرسش از بنیان‌گذاران ادیان

اما این متدلوژی موفق نیست، چون همان حرفی که در جواب خواهند زد، همان حرف هم جزو متون مقدس ما می‌شود. مثلاً اگر یک پدری برای فرزندش قصه می‌خواند؛ در بین قصه، پسر از پدر بپرسد که آیا این قصه راست است یا دروغ، پدر باید بگوید راست است، چون اگر بگوید دروغ است که اثر قصه را از دست می‌رود، بلکه باید اجازه داد که بعدها خود فرزند در مثلاً سی‌سالگی بفهمد که همه آن چیزی که پدرش می‌گفته است دروغ بوده اما دروغ خیلی مفیدی بوده است. بنابراین از خود بنیانگذار دین و مذهب نمی‌توان پرسید؛ چون یک جمله به کتاب مقدس اضافه شده

است که باید دوباره درباره همان جمله بحث کرد که آیا این جمله ناظر به واقعیت است یا باز این هم یک افسانه مفید است. ظاهراً این راه درست نیست، بگذاریم از اینکه کدام بنیانگذار دین و مذهب الان هست که برویم از او پرسیم؟ هیچ وقت در آن زمانی که بنیانگذاران ادیان و مذاهب زندگی می کردند، همچنین سؤالی به ذهن کسی نرسیده بود که بعد برود از بنیان گذار دین و مذهبش بپرسد.

ارزیابی کتب مقدس

خب، اگر اینطور باشد، اصلاً دیگر دغدغه استدلال پذیری و استدلال ناپذیری را نداشته باشید، دغدغه خردپذیری و خردگریزی و خردستیزی نداشته باشید و بیایید ببینید که این کتاب با شما چه می کند. شما کتاب های قصه را چگونه ارزیابی می کنید - به غیر از ارزیابی زیبایی شناختی - ؟ اینطور که شما مثلاً دو تا کتاب را می خوانید و بعد می بینید که کدام یکی از آنها شما را آدم بهتری کرد. این معنایش این است که کتاب های مقدس عالم را به میزان بهترسازی آنها، می توان ارزیابی کرد. آدم وقتی عهد عتیق یهودیان را می خواند آدم بهتری می شود و یا وقتی کتاب جدید را می خواند و یا مثلاً قرآن و ...

ملاک خوب بودن انسان

از همین سخن یک نکته متوجه می شویم و آن اینکه کسی که به این قول قائل است گویا یک پیش فرض دارد و آن پیش فرض این است که ما می فهمیم آدم بهتر کیست؛ یعنی غیر از دین و مذهب، ملاک های برون دینی داریم که بفهمیم بهتر بودن این آدم مثلاً به این خصیصه است یا به آن خصیصه. اینکه می گویند کتاب های مقدس را بخوانید ببینید کدامشان شما را بهتر می کند، این معنایش این است که گویا خارج از این کتاب ها ما می فهمیم که چه آدمی بهتر از چه آدم دیگری است؛ معنایش این است که گویا ما می فهمیم که خوبی آدم به چیست. خوب البته این در حالت جسمانی خیلی واضح تر است. وقتی که می گویند این نسخه و آن نسخه را انجام بده، می فهمم که

کدام نسخه مثلاً سردرد من را خوب کرد، یا زودتر خوب کرد. چون طبابت جسمانی به فهم خود ما انسان‌ها بستگی دارد و گویا پیش فرض این قول این است که در طبابت روحانی هم همینطور است. ما در طبابت ذهنی و روانی و روحانی، آدم می‌فهمد که با این کتاب چه اندازه خوب شدم، یا با آن کتاب خیلی خیلی خوب شدم و ... پیش فرض این قول هم این است که گویا انسان ملاک یا ملاک-هایی در دست دارد برای بهداشت ذهن و روان و روح خود. این پیش فرض، پیش فرض درستی است و به سادگی نمی‌توانیم بپذیریم، ولی بالأخره پیش فرض است. اینکه می‌گویند کتاب‌های مقدس را از لحاظ اینکه چقدر شما را خوب می‌کنند با هم مقایسه کنید و اینها فقط افسانه مفید هستند و به اندازه مفیدی آنها با مقایسه کنید، این معنایش این است که شما خودتان بدون کتاب مقدس، بدون ملاک-های درون دینی هم می‌توانید بفهمید که خوبی آدم‌ها به لحاظ ذهنی، به لحاظ روانی و به لحاظ روحانی به چیست. خب حالا که می‌دانید که این کتاب‌های مقدس نسخه‌های مختلف هستند و این نسخه‌ها را ببینید و هر کدام را که سودمندترند عمل کنید. من شکی ندارم که کسانی که این قول را گفته‌اند نمی‌توانستند پنج هزار سال یا سه هزار سال پیش این حرف را بزنند؛ چون آن وقت نگاه نقشه‌وار کردن به کتاب‌های مقدس، این مشکل را درست نکرده بود. چون اگر کل کتاب‌های مقدس را نگاه نقشه‌وار می‌کردید این مشکل درست نمی‌شد، چون کتاب مقدس می‌گوید هفت آسمان وجود دارد، شما هم معتقد به هفت آسمان بودید. کتاب مقدس می‌گفت که زمین مسطح است، شما هم معتقد به مسطح بودن زمین بودید، کتاب مقدس می‌گفت خورشید حرکت می‌کند، شما هم معتقد به حرکت خورشید بودید و بعد از اینکه علم جدید پدید آمد، از رنسانس، و این علم جدید در زمینه علوم طبیعی رشد کرد، آن وقت بسیاری از دعاوی کتاب‌های مقدس، چه مربوط به علوم تدریجی طبیعی می‌شدند، چه مربوط به علوم تجربی انسانی، این‌ها مشکل‌زا شدند. یعنی حالا کتاب مقدس می‌گفت هفت آسمان، علم جدید می‌گفت کدام هفت آسمان؟ و ... وقتی این مشکلات پدید آمد، یا باید می‌گفتید که کتاب‌های مقدس همه‌شان خرافه و دروغ هستند؛ چون نقشه با شهر

مطابقت نداشت یا قائل به نسخه بودن دین می‌شدید. خب حالا افرادی مثل کافمن که روحانی بودند گفتند که اصلاً از اول این کتاب نقشه نبوده است، این نسخه است. آن می‌خواهد الله را در شما زنده کند، می‌خواهد الله در زندگی شما حضور پیدا کند؛ یعنی یک پلیس درونی دقیق‌النظر لطیف که چیزهایی را که حتی از دست فرشتگان در می‌رود، او یادداشت می‌کند؛ خب یک همچین خدایی را آدم در زندگی داشته باشد، زندگی آدم خیلی عوض می‌شود.

علت گرایش به نگاه نسخه‌وار به دین

چه اتفاقی افتاد که دفاع غیررئالیستی از دین پدید آمد؟ به نظر من به جهت علوم جدید این اتفاق افتاد. بعد از کپرنیک و کپلر و نیوتن و گالیله، واقعاً کیهان‌شناسی ما عوض شد و باور کردیم که اینها درست می‌گویند و وقتی نقشه (گزاره‌های دینی) را با شهر مقایسه کردیم، دیدیم دیگر نقشه با شهر مطابقت ندارد. این باعث شد به خاطر اینکه انسان‌ها متدین بمانند آمدند دفاع غیررئالیستی از دین کردند و هرگز این دفاع قبل از کپرنیک امکان نداشت.

سؤال: آیا خود کافمن به آن معتقد بود؟

- کافمن اصلاً آدم غیررئالیستی نیست، آدمی نیست که معتقد باشد این مدعیات در پشت آن واقعیات وجود ندارد. حتی خدا را به عنوان موجود قبول دارد. حتی می‌گوید ارتباط من - تویی نه من - آنی، نه من - اوئی؛ بلکه واقعاً برای خدا شخص قائل است.

معانی رمزی کتب مقدس و ارتباط آن با تلقی نقشه‌وار از دین

البته هوبر (یا گوهر) معتقد است که بسیاری از گزاره‌های دینی و مذهبی معانی رمزی دارند، اما این غیر این است که بگوییم کل کتاب مقدس نقشه نیست. معانی رمزی، همانطوری که می‌دانید، اگر کسی قائل باشد که کل کتاب مقدس حقیقت است، اما در آن مجاز است، در آن استعاره هم است و

در آن هم کنایه است. همهٔ اینها می‌توانند کتاب مقدس را نقشه بدانند، چرا؟ چون وقتی می‌گویید زید شیر است، شیر در اینجا مجاز است ولی با این همه یک ادعای معرفتی می‌کنید که زید شجاع است. بنابراین فکر نکنید که هر کس که قائل شود که کل کتاب مقدس حقیقت (حقیقت در برابر مجاز) نیست، بلکه بعضی از آن مجاز است، بعضی از آن کنایه است، این فرد دست از دعاوی معرفتی برداشته است و گفته است که کتاب مقدس نقشه نیست. هوپر معتقد است که قسمت‌های زیادی از کتاب مقدس، از جمله عهد عتیق، مجاز است، استعاره است، تشبیه است. او آن جمله‌ای که نوح با دو دختر خودش لخت خوابید، تفسیر کنایی می‌کند؛ کشتی گرفتن یعقوب و خدا را تفسیر کنایی می‌کند. اما با این همه، هنوز هم نقشه است، چون ما می‌خواهیم با مجاز یک حقیقت را بیان کنیم. بنابراین قائل است که همهٔ کتاب مقدس بر مبنای حقیقت و مجاز و کنایه و استعاره و رمز است، ولی هنوز هم کتاب مقدس را نقشه می‌داند و واقعاً معتقد به وجود خدا و جهان آخرت و ملائکه و ... است. ولی بخش عمده‌ای از آن چیزی را که در متون مقدس است از مقولهٔ رمز و تشبیه و استعاره و کنایه و ... می‌داند و در این نوع تفسیر کردن از کتاب مقدس خیلی به مایه‌های اگزیستانسیالیستی خودش می‌پردازد. یعنی تفاسیر روانشناختی و روحانی می‌کند از کتاب مقدس. ولی در عین حال واقع‌گراست. اما کسانی مثل کافمن^۳ راهشان فرق می‌کند. وی دین را قبول می‌کند ولی دعاوی دین را خردستیز هم نمی‌داند.

انواع فدئیسیم (ایمان‌گروی)

ما سه نوع ایمان‌گروی داریم. یکی ایمان‌گروی مطلق که می‌گوید ایمان می‌آورم چون با امر مُحال سر و کار دارم. یک نوع دیگر، ایمان‌گرایی ویتگنشتاین است که می‌گوید ایمان می‌آورم چون عقل

^۳ این کافمن را با والتر کافمن که از بزرگترین مترجمان و مفسران آثار نیچه است اشتباه نکنید.

حرفی برای گفتن ندارد. یکی هم ایمان گروهی کافمن است که می گوید ایمان می آورم چون نیاز به عقل دارم.

سؤال: چه اشکال دارد که بپذیریم خداوند در کتاب مقدس همیشه درصدد بیان حقیقت نبوده است؟

کتاب مقدس؛ همه یا هیچ

ببینید «دیوید هیوم» یک حرف خیلی جالبی دارد و خوب شد این را سؤال کردید. ببینید هر کتابی غیر از کتاب خدا را می توانیم بگوییم که مثلاً شش جمله آن غلط است و پنج تا جمله اش درست است. اما اگر سخن در مورد کتاب خداست، اگر یک غلط در آن پیدا شد، کل آن غلط است! دیوید هیوم می گفت کتاب های مقدس یک ویژگی دارند و آن این است که یا باید کل آن درست باشد و یا اگر یک جمله اش غلط بود کل آن غلط است؛ چون متن خدا که غلط ندارد و خدا هم یک خلاف واقع نمی گوید. کانت ممکن است غلط بگوید ولی در کتاب مقدس اگر یک خطا پیدا شد این کتاب از مقدس بودن می افتد. بنابراین لازم نیست که کتاب مقدس برای همه ی گزاره های اثبات دروغ بودن آن را بکنیم. اگر بگوییم که راجع به آسمان و زمین و نره و ماده بودن همه گیاهان و جانوران هم غلط گفته است، خب حالا این کتاب، کتاب خداست و یا نه؟! اگر روحانی مسیحی هستیم مثل کافمن بگوییم که ما از اول اشتباه کرده بودیم و نسخه پزشک را نقشه شهر می دانستیم. مثلاً شما با انیشتین (که آن نظریه خیلی مهم نسبیت را دارد که عده ی کمی هم آن نظریه را فهمیدند)، شروع می کنید به بحث های ریاضی و فیزیکی. در وسط بحث مثلاً انیشتین می گوید دو بعلاوه دو می شود پنج. شما می گوید آقای پروفیسور دو بعلاوه دو می شود چهار. او می گوید نه، می شود پنج. اینجا ما می گوییم ما این نظریه نسبیت شما که خیلی خیلی فراتر از فهم ماست را قبول داریم و با شما بحث نمی کنیم، اما کسی هم که بگوید دو بعلاوه دو می شود پنج، ما دیگر به آن حرف های خیلی خیلی

بالای او هم شک می‌کنیم. چون اگر یک آدمی نفهمد که دو بعلاوه دو می‌شود چهار، حتماً در آن حرف‌های خیلی خیلی بالایش هم به طریق اولی اشتباه می‌کند. حالا اگر کسی به شما بگوید زمین شما صاف است، بگویید نه آقا گرد است، بگوید هفت آسمان دارید، بگویید نه یک آسمان داریم؛ بگوید همه گیاهان نر و ماده دارند؛ بگوییم نه، خیلی از گیاهان هم هستند که نر و ماده ندارند؛ آن وقت شما به او می‌گویید ما ملائک و جنیان را نمی‌فهمیم، ولی کسی که راجع به این چیزها که پدر و مادر ما هم می‌فهمند اشتباه می‌کند، دیگر آن دعاوی راجع به ملائک و جنیان و ملکوت و ... اعتباری ندارد.

باید کل سخن خدا راست باشد. اگر یک جایی در آن حرف خلافی درست شد، دیگر چاره‌ای جز نفی آن نداریم. اما بحث سر آن است که بتوانیم بفهمیم که چه می‌شود که یک روحانی مسیحی می‌گوید از اول نقشه‌بودن کتاب مقدس اشتباه بوده است؛ کتاب مقدس نقشه عالم هستی نیست. چون او می‌خواهد این مشکل پیش نیاید. اگر شما یک راه حل بهتری داشته باشید از کافمن خیلی خوب است که علوم جدید را نفی نکند و با علوم تجربی جدید آنها را وفق بدهید، این به نظر من ایده آل است.

اما نکته دوم: متدلوزی رد این قول این نیست که ما به بنیان‌گذاران خود ادیان و مذاهب رجوع کنیم، بگذریم از اینکه آنها را نمی‌توانیم پیدا کنیم، پیدا هم که می‌کردیم نمی‌توانستیم از او پرسیم، چون جوابی که می‌دادند هم می‌رفت جزء کتاب مقدس و ما نمی‌دانستیم که با همین جمله هم باید برخورد افسانه‌ی مفید بکنیم و یا نقشه بودن. خب حالا باید چگونه رد کرد؟

پیشرفت علم و نسخه‌وار کردن کتب مقدس

اما نکته‌ی بعد اینکه در فلسفه‌ی علم گفته‌اند که علم تجربی اثبات‌شدنی نیست. این راجع به هر چیزی نیست، راجع به تئوری‌ها و نظریه‌ها است. می‌گویند اگر در یک گزاره‌ی علمی، مفهوم نظری

به کار رود، به آن گزاره می‌گویند نظری. اما گزاره‌ای مثل اینکه «آب در صد درجه به جوش می‌آید» یک گزاره‌ی نظری نیست. چگونه شما با خیال راحت سوار هواپیما می‌شوید، از ضبط و تلویزیون استفاده می‌کنید؛ به خاطر اینکه این‌ها را دیگر می‌دانید؛ اما مثلاً نظریه‌ی بیگ بنگ یا نظریه‌ی داروین، ممکن است ده سال یا پنج سال دیگر ثابت شود که در آن خللی وارد است؛ اما «آب در صد درجه به جوش می‌آید» اینطور نیست. آن وقت گرد بودن کره‌ی زمین که ما الان فیلم آن را هم داریم، این آنی نیست که مثلاً فردا معلوم شود که نه، زمین مسطح بوده است. اما در عین حال یک سؤال اصلی پرسیدند که این سؤال خیلی درست است که ما بگوییم که یک مقداری از کتاب مقدس افسانه‌های مفید است و یک مقداری از آن هم واقع‌گرایانه است. چرا همه‌ی آن را بگوییم افسانه‌ی مفید؟ این حرف خیلی درست است که ما یک بخشی از کتاب مقدس را نقشه بدانیم و یک بخش دیگر آن را بگوییم که نسخه است. به لحاظ نظری این خیلی درست است. اما مشکل اول آن این است که سیصد سال پیش شما هر آنچه درباره‌ی زمین و ماه و جانوران و گیاهان بود جزو نقشه می‌دانستید یا نسخه؟ شما یک تفسیر به من نشان بدهید که قبل از دویست سال نوشته شده باشد و در آن آمده باشد که اینها رمز و کنایه است. چون جهان اسلام دویست سال پیش با علوم جدید آشنایی پیدا نکرده بود، از وقتی که محمد عبده، علامه طباطبایی با علوم جدید آشنا شدند گفتند که دیگر ما این را نباید جزو نقشه بدانیم بلکه باید جزو نسخه بدانیم. خوب، به لحاظ عملی یک مشکلی وجود دارد و آن این است که شما همیشه تابع پیشرفت علوم خواهید بود. یعنی عملاً ممکن است که یک قسمت‌هایی از کتاب مقدس، همچنان بتواند دعاوی معرفتی باقی بماند، چرا باقی بماند؟ چون همه‌ی علوم پیشرفت نکرده‌اند. مثلاً در فاصله‌ی بین کپرنیک و داروین، فقط به چه بخش‌هایی از کتاب مقدس نقد خورد؟ گزاره‌هایی که راجع به آسمان و زمین و... بود. اما داروین وقتی در ۱۸۵۳ کتاب «بنیاد انواع» را منتشر کرد، به یک دسته‌ی دیگر از آیات کتب مقدس هم نقد خورده است و اینکه این آیات محفوظ مانده بود به خاطر این بود که هنوز داروینی پیدا نشده بود. حالا اگر پس‌فردا هم یک دانش دیگری ظهور کرد و

آهسته آهسته به جاهای مختلف کتاب مقدس نقدخورد. بنابراین به لحاظ تئوری فعلاً هیچ مشکلی وجود ندارد که قسمتی از کتاب مقدس نقشه باشد، قسمتی نسخه و قسمتی هم کتاب قانون؛ ولی به لحاظ عملی، ما گریبان خودمان را به دست علم دادیم؛ یعنی به ازای هر گزاره‌ی علمی ممکن است یک گزاره‌ای در کتاب مقدس، در همه کتب مقدس، از نقشه به نسخه تبدیل شود و آهسته آهسته به کل کتاب مقدس لطمه می‌خورد و عملاً یک گذر روان‌شناختی برای مؤمن پیش می‌آید که ما یک کمی زود بدنیا آمدیم. اگر ما صد سال دیگر به دنیا آمده بودیم، نصف دیگر کتاب مقدس مان باد هوا بود.

گذر روان‌شناختی

می‌خواهم بگویم که اگر گذر منطقی هم نباشد، ولی گذر روان‌شناختی رخ می‌دهد. مثال خیلی ساده برای شما بزنم. اگر کسی از اول عمرش هر چه که حرف زده است دروغ گفته است آیا منطقاً می‌توان نتیجه گرفت که حرف بعدی او هم دروغ است، یعنی منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که کسی که ۵۱۹ میلیارد حرف دروغ زده است، حرف ۵۱۹ میلیارد و یکمی دروغ است؛ ولی به لحاظ روان-شناختی کسی که این قدر دروغ گفته باشد آیا شما حرف‌های دیگرش را باور می‌کنید؟ حالا کسی که می‌خواهد جلوی گذر روان‌شناختی را بگیرد مثل کافمن می‌آید و می‌گوید اصلاً یکباره یک معامله جدید بکنیم و کتاب مقدس را تبدیل کنیم به نسخه و رویکرد ما به دین رویکرد درمانی (نسخه‌وار) باشد و خدا نه قانون‌گذار است که قانون درست کرده باشد و نه کیهان‌شناس تا نقشه درست کرده باشد، بلکه او را طیب روحانی بدانیم که برای روان ما نسخه نوشته است.

نقد رویکرد مجازی به گزاره‌های کتب مقدس

سؤال: حال اگر بپذیریم که این گزاره‌ها مجاز و استعاره است؟

خب، سه جواب به نمایندگی از غایبان خدمت شما عرض می‌کنم!

جواب اول این است که شما می‌گویید که اگر این‌ها مجازی^۴ باشند اینها مشکل ایجاد نمی‌کنند. من یک سؤالی از شما می‌کنم، آن‌هایی را که مجاز دانستید، چه زمانی روی آوردید به مجاز دانستنشان؟ بعد از اینکه ناسازگاری حقیقی بودنشان را با علوم بشری دیدید؛ وقتی دیدید که اگر آن را حقیقت بدانید، دیگر با علوم بشری نمی‌خوانند. اگر اینطور باشد من می‌گویم پس احتمالش هست که نوهی من چیزهای دیگری را هم که من الان حقیقت می‌دانم، بعداً مجاز بدانند، کما اینکه پدر بزرگ شما خیلی چیزها را در قرآن حقیقت می‌دانست و شما که نوهی او هستید آن‌ها را مجاز می‌دانید. بنابراین یک نکته است که همیشه باید آدم گوش به زنگ باشد ممکن است تمام حقیقت‌های ما تبدیل به مجاز شود. جواب دوم: نمی‌شود هر وقت من یک حرفم غلط از آب درآمد فوری بگویم مجاز بوده است. مجاز قاعده دارد! فرض کنید من به یک کسی بگویم پدر سوخته. طرف من را ببرد دادگاه، قاضی هم به من بگوید شما گفتید پدر سوخته؟ من بگویم: بله. قاضی بگوید برو زندان. بگویم آقا در جلوی چشمم پدر ایشان دستش را کرد داخل فنجان چای، دستش سوخت! قاضی به شما خواهد گفت که هیچ‌وقت در زبان فارسی از «پدر سوخته» معنای حقیقی آن استنباط نمی‌شود و همیشه معنای مجازی آن درک می‌شود. نمی‌شود متدلورزی‌مان این باشد که هر وقت سخن خدای ما گیر افتاد، بگوییم که علمای علوم بلاغی بیایید که خدا گیر افتاده است! مجاز قواعد و مکان خودش را دارد و گرنه من هر حرفی می‌زنم تا اینکه گیر افتادم می‌گویم که این از مقوله‌ی مجاز بود! علوم بلاغی را برای این گذاشتند که هر کسی نتواند هر وقتی که گیر افتاد بگوید سخن من از مقوله‌ی حقیقت نبود و مجاز بود. مشکل ما این است که خیلی از مطالب را وقتی که با معانی حقیقی آن مشکل پیدا می‌کنیم فکر می‌کنیم که به راحتی می‌توان از حقیقت پل زد و رفت به سمت مجاز. این مجاز در زبان عربی (که زبان کتاب مقدس است) باید جا افتاده باشد. نه اینکه هر کسی هر سخنی که گفت وقتی در معنای

^۴ در این بخش «مجاز» در مقابل «حقیقت» به طور عام به کار رفته است، یعنی مجاز شامل استعاره، تشبیه، کنایه و رمز است.

حقیقی آن گیر افتاد، بگوید این مجازی بود! به تعبیر دیگر، ملاک تشخیص حقیقت و مجاز وقتی نیست که سخن گیر می‌افتد، بلکه وقتی است که خود مخاطب سخن را می‌فهمد. مخاطب زمان رسول‌الله از سموات سبع معنای حقیقی می‌فهمید یا معنای مجازی؟ معنای حقیقی می‌فهمید و اگر حقیقی می‌فهمید باید تا قیامت ما آن را حقیقی بدانیم. معنای حقیقی یا مجازی سخن به نفس سخن است نه به طی زمان. در طی زمان که سخن از حقیقت تبدیل به مجاز نمی‌شود.

جواب سوم: خدا که حکیم است و حکیم علی‌الاطلاق هم است، چرا باید اکثر حرفهایش را مجازی بدانیم و مجازی معنا کنیم؟ خب از اول حقیقی سخن می‌گفت! یهودیان هم این کار را کردند. کتاب مقدسشان می‌گوید که نوح لخت شد و با دو دختر خودش تحریک کرده است به زنا. حالا یهودی‌ها می‌گویند این نوح، همان عقل است و آن دختر، نقل است! عقل ازدواج کرد با نقل. یعقوب هم که با خدا کشتی گرفت، آن هم که یک‌طور دیگر! خب این چه کتاب مقدسی می‌شود که ما دائماً شل و سفت کنیم؟

جدی گرفتن مسائل؛ وظیفه‌ای عقیدتی

مسئولیت عقیدتی ما این است که این مسائل را جدی بگیریم. چه شمایی که موافق با «الف ب» است و چه آن‌هایی که مخالف هستند. هر دو با هم جدی بگیریم و جدی گرفتن یعنی همه‌ی حرف‌های مخالف‌های خودمان را گوش کنیم. من اصلاً به دعاوی علوم تجربی و علوم شهودی و علوم تاریخی کار ندارم، اما بیاید همین مسئله‌ی خدا و مسئله‌ی شر را بحث کنیم. آیا می‌شود با وجود شر، خدای متشخص انسان‌وار، خدایی با آن ویژگی که در کتب مذهبی گفته می‌شود، می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟ اگر شما یک‌همچنین کاری بکنید اول خدمتی به فرهنگ الهیاتی جهان کردید، بعد

هم اجر اخروی آن خیلی بالاست، اجر دنیوی اش هم در نظام کنونی این است که کار خیلی خوبی انجام دادید.

نقش استدلال در دین‌ورزی

می‌خواهم بگویم نباید دست از دین برداشت، فقط باید دست از یک ادعای گزافی که خود دین هم نکرده برداشت و آن این که دین به عقل اثبات می‌شود. دینی شدن هم مثل عاشق شدن است. شما چه استدلالی دارید که مثلاً عاشق زن خودتان شدید؟ آیا قبل از آن یک نقشه‌ای کشیده بودید، یک دو دو تا چهارتایی کرده بودید؟ می‌گویید نه آقا! ما رفتیم، دیدیم و پسندیدیم! چرا پسندیدید؟ می‌گویید، نمی‌دانم! ولی پسندیدیم. می‌گویم دین مثل هنر می‌ماند، مثل عشق می‌ماند که آدم در آن «می‌افتد». هیچ کسی با استدلال متدین نمی‌شود و هیچ کسی هم با استدلال از دین بیرون نمی‌رود. بنابراین، چنین نیست که ما دست از دین برداریم؛ بنا بر این است که ما یک ادعای دروغی را که کسانی با یک اغراضی به دین نسبت داده‌اند و خود دین هم هرگز نگفته است، از دین خارج کنیم.

متدینان و ادعاهای گزاف

من تنها چیزی که برای خودم به عنوان یک وظیفه‌ی عقلانی قائلم، این است که به متدینان بگویم که عزیز من، متدین باشید ولی ادعای گزاف نکنید! ادعای اینکه دین من عقلانی است نکنید. این اولاً خلاف حقیقت است و ثانیاً به مصلحت هم نیست. چون اگر بنا بر این شد که تو گفتی دین من استدلال دو دو تا چهارتایی دارد، تمام انسان‌های غیر متدین به دین خودت را منکر حق می‌بینی، مخالف با عقل می‌بینی و دیگر نمی‌توانی با آنها رابطه‌ی انسانی داشته باشی. اینکه می‌بینید گاهی چماق بر سر مردم می‌زنیم؛ چون معتقد شده‌ایم که این‌ها خلاف حقیقت آشکار موضع گرفته‌اند. این را ما از کجا نتیجه گرفتیم که اینها خلاف حقیقت آشکار موضع گرفتند و ما باید حتماً اینها را زندان ببریم یا بر سرشان بزنیم یا باید حتماً مجلس سخنرانی این‌ها را به هم بزنیم یا حتماً باید مانع نشر

کتابش بشویم؟ به دلیل اینکه می‌گوییم اینها خلاف حق واضح حرف می‌زنند. خوب از کجا می‌گویید که حق ما واضح است؟ چون علمای ما گفتند که محتوای دین شما، دو دو تا چهارتایی است و معنایش این است که اگر کسی منکر آن شد مثل این است که منکر دو بعلاوه دو مساوی است با چهار، شده است!

عدم آشکارگی حقیقت

اینکه ما نمی‌توانیم آدم‌ها را دوست بداریم به دلیل این است که به آشکاری حقیقت قائل هستیم و می‌گوییم که حقیقت بسیار آشکار است و آن حقیقت آشکار هم پیش ماست و هر کس که به این حقیقت آشکاری که پیش ماست، معتقد نیست این مقابل حکم عقل است! خب آدم با افراد دیگر نمی‌تواند دوستی کند، رابطه داشته باشد؛ اما اگر کسی بگوید آشکارگی حقیقت یک چیز غلطی است و حقیقت آن قدر آشکار نیست و این معنایش این است که هم من در تاریکی‌ها در حال قدم‌زدن هستم و هم رفیقم که مخالف من است در تاریکی قدم می‌زند. اینکه مولانا می‌گوید:

ما که کورانه عصاها می‌زنیم / لاجرم قندیل‌ها را بشکنیم^۵

یعنی همه‌ی ما داریم قندیل می‌شکنیم. نگوئید که ما قندیل نمی‌شکنیم و هر قندیلی را که در عالم است، بقیه شکسته‌اند؛ نه آقا، همه‌ی ما در تاریکی عصا می‌زنیم.

تالی فاسدِ قائل شدن به آشکارگی حقیقت

من بارها و بارها گفته‌ام که علت این که عده‌ای قدرت تحمل و دوست داشتن مردم را ندارند، نه بدان علت است که بدذات‌اند؛ بلکه چون یک ایده‌ی غلطی دارند، آن ایده‌ی غلط این است که حق، واضح است و هر کسی را که مخالف با این باشد، نمی‌توان دوست داشت. برای همین همیشه طلبکارانه، همیشه از موضع بالا، همیشه با خشونت و همیشه با بگیر و ببند و زدن و بردن رفتار می‌کند.

^۵ مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش یازدهم.

ولی اگر گفتند که آقا عالم تفسیرهای عدیده برمی دارد. عالم همچون نسخه ای است که به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) «حَمَال ذُو جَوْه» است، یک تفسیر را ما داریم، یک تفسیر را بودایی ها دارند، یک تفسیر را وهابی ها دارند، یک تفسیر را سنی ها دارند و ... اگر چنین گفتید می توان با همه یک زندگی با مدارا و با شفقت و با عشق و محبت داشت. باور کنید اگر شما معتقد باشید که حق پیش شماست، نمی توانید اکثر انسان ها را دوست داشته باشید و این توان را از خودتان می گیرید. اما اگر بگویید که همه ما آدم هایی هستیم که در تاریکی قدم می زنیم، گاهی به حق می رسیم، گاهی به حق نمی رسیم، بعضی جاها درست می رویم و بعضی جاها درست نمی رویم و به کسی تنه می زنیم، آن وقت همه می توانیم به همدیگر محبت و شفقت داشته باشیم. من واقعاً و جداً اعتقادم بر این است که اکثر خشونت های موجود به خاطر یک تز غلط است و خدا شاهد است این تز منشأ قرآنی و روایی ندارد و آن این است که حق، واضح واضح است و همانی است که ما داریم، پس هر کسی که با این مخالفت کرد، محارب حکم عقل است و نمی توان با او آشتی کرد. چون با یک چیز واضح مخالفت می کند.

بی دلیلی گزاره های دینی

این به مصلحت و حق هم نیست، به دلیل اینکه در مقام نظر هم مشکل دارد. مثلاً گزاره ی «خدا وجود دارد» را در نظر بگیرید، کجاست حکم عقل واضح که می گوید «خدا وجود دارد»؟ اما اینکه تا گفتیم کجاست حکم عقل واضح که خدا وجود دارد، معنایش این نیست که خدا وجود ندارد. نه، باید معتقد باشیم که ما عاشق خدا شدیم، دلیل هم ندارد. یک سری آدم هایی هم هستند که عاشق یک خدای دیگری شده اند، یک سری هم عشق هیچ خدایی در دلشان نیست. نه اینکه ما استدلال داریم و بقیه بدون استدلال هستند. مشکل اینجاست. بارها گفته ام که آدم هایی معصوم و پاکی که تلویزیون می آیند و این حرف ها را می زنند، خودشان آدم های خوبی هستند؛ ولی نمی دانند که اینطوری که حرف می زنی گویی کل عالم و آدم را در جام جهان می بینی، وقتی که این جوان ها باورشان می شود

که فلان آیت‌الله می‌گوید که معتقدات شیعه مثل روز روشن است، دیگر آن جوان، فردا وقتی هر کسی را دید که خلاف می‌گوید، می‌گوید چون فلان کس گفت، این خلاف عقل است، پس باید مجلسش را به هم بزنم یا کتابش را بسوزانم. من که مسلمانم، او که مسیحی است، او که بودایی است، هر کدامشان در عالم به این رسیدند، هیچ‌کدام هم برای مدعیاتمان دلیل نداریم و هیچ‌کدام هم به قوت برهان صرف نمی‌توانیم حریف را از میدان به در کنیم. همیشه شفقت موقعی پدید می‌آید که آدم احساس هم‌سرنوشتی داشته باشد. هیچ‌وقت فکر کردید که ما هیچ‌جا به اندازه مطب پزشکی یا دندان‌پزشک احوال همدیگر را نمی‌پرسیم؟ از هم می‌پرسیم که چرا شما اینجا آمدید؟ چون می‌دانیم که او دارد چه دردی می‌کشد؟ چون خودت هم همان را می‌کشی. این است که در اتوبوس کمتر احوال همدیگر را می‌پرسید. چون در مطب دکتر احساس درد مشترک داریم، نسبت به هم شفقت داریم. اگر احساس کنیم که همه آدم‌ها درد مشترک داریم، درد بی‌یقینی، درد تزلزل، درد شک، درد تزلزل‌های فکری، آن وقت به هم عشق می‌ورزیم. اما ما فکر می‌کنیم که مثل آن دندان‌پزشکی هستیم که نشستیم که آقایان تشریف بیاورند و ما درد او را تسکین بدهیم. ما -چه روحانی و چه متدین و چه غیر متدین- این حال را پیدا کنیم که نسبت به انسان‌ها دل‌سوزی پیدا کنیم و وقتی که شما فکر کنید که حق مطلق و بقیه باطل مجسم‌اند، دل‌سوزی به وجود نخواهد آمد.